

بررسی نوستالژی در شعر منوچهر آتشی

محمود عباسی*

یعقوب فولادی**

چکیده

حسرت و یاد دوران گذشته باعث بروز غم و اندوه در انسان‌ها می‌شود. حسرت گذشته‌های شیرین و تقابل زمان حال با این گذشته نوستالژی یا غم غربت نامیده می‌شود. آنچه غم غربت را در وجود انسان‌ها می‌کارد جدایی از جایگاه اصلی، اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی و فرهنگی، و کلاً وضع نابسامان زندگی کنونی است. می‌توان گفت این رفتار ناخودآگاه به منزله یک احساس عمومی در همه افراد متجلی می‌شود.

نوستالژی یکی از موضوع‌های مهم شعر معاصر پارسی است. از جمله شاعران معاصر که حسرت گذشته‌های خوش از دست‌رفته و یادکرد آن‌ها در اشعارش بسامدی فراوان دارد منوچهر آتشی است. موقعیت و شرایط زندگی، اندیشه و عاطفه قوی، و آشنایی با بسیاری از شاعران و بزرگان منجر به برانگیخته شدن حس نوستالژیکی قوی در آتشی شده است. این پژوهش بر آن است، که با بهره‌گیری از نظریات یونگ و فروید و به روش تحلیلی - توصیفی، به بررسی عوامل ایجاد غم غربت و حسرت به گذشته در شعر منوچهر آتشی بپردازد.

کلیدواژه‌ها: نوستالژی، آتشی، شعر، گذشته، خاطره.

۱. مقدمه

منوچهر آتشی متخلص به «سورنا» در ۱۳۱۰ در «دهرود» از توابع دشتستان استان بوشهر به

* استادیار دانشگاه سیستان و بلوچستان abbasi3658@yahoo.com

** کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی fooladi_yaghoub@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۲/۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۸/۱۴

دنیا آمد. آتشی تحصیل را در مکتب‌خانه شروع کرد و بعد در مدارس کنگان و بوشهر به تحصیل ادامه داد. وی پس از پایان دوره دانش‌سرای مقدماتی در شیراز به دانش‌سرای عالی تهران رفت و در رشته زبان انگلیسی ادامه تحصیل داد. «نیمای جنوب» طی سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۵۹ آموزگار و دبیر دبیرستان‌های بوشهر و تهران بود. وی در ۱۳۵۹ بازنشسته شد و به بوشهر بازگشت، اما دوباره به تهران کوچ کرد. آتشی سرانجام در ۱۳۸۴ در تهران دیده از جهان فرو بست. اکنون مزارش در بوشهر، در جوار تربت شیخ حسین خان چاهکوتاهی زیارتگاه صاحب‌دلان است.

آتشی طی دوران حیات خود آثار بسیاری آفریده است که عبارت‌اند از: *آهنگ دیگر* (۱۳۳۹)، *آواز خاک* (۱۳۴۶)، *دیدار در فلق* (۱۳۴۸)، *بر انتهای آغاز* (۱۳۵۰)، *گزینه اشعار* (۱۳۶۵)، *وصف گل سوری* (۱۳۷۰)، *گندم و گیلاس* (۱۳۷۱)، *زیباتر از شکل قدیم جهان* (۱۳۷۶)، *چه تلخ است این سبب* (۱۳۷۸)، *حادثه در بامداد* (۱۳۸۰)، *باران برگ ذوق: دفتر غزل‌ها* (۱۳۸۰)، *اتفاق آخر* (۱۳۸۱)، *خلیج و خزر* (۱۳۸۱)، *ریشه‌های شب* (۱۳۸۴)، و *غزل غزل‌های سورنا* (۱۳۸۴). وی علاوه بر شاعری، در نویسندگی و ترجمه نیز دست داشت و چندین اثر با ارزش از او به فارسی برگردانده شده است.

نام آتشی، به‌منزله شاعری صاحب سبک در شیوه شعر نیمایی، با انتشار مجموعه *آهنگ دیگر* به علت داشتن ویژگی‌های منحصر به فرد بر سر زبان‌ها افتاد. عظمت شعری و اسطوره‌گی آتشی و شعرش به نوع نگاه و جهان‌بینی مدرن و عمیق او برمی‌گردد که در ادبیات ایران و جهان ریشه دارد.

آتشی، ادبیات ایران را از *گات‌های زردشت* تا سروده‌های مانی گرفته تا اشعار هجایی پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی و از *حفظه بادغیسی*، رودکی، ناصر خسرو، و ... تا نیما و معاصران، همه را مطالعه و بررسی کرده و از بوتۀ نقد و نظر خود گذرانده بود. در واقع او شعر و ادب ایران را از آغاز تا زمانش می‌شناخت و بسیار آگاهانه و عالمانه و شاعرانه به طرف نیما رفت. مریدی و شاگردی او را پذیرفت و در واقع آتشی هم *ملک الشعراء*، علامه دهخدا، سعید نفیسی، و ... زمان بود و هم نیمای دیگر و برای او بیان احساس و اندیشه، میزان و ملاک بود، حال می‌خواهد در هر قالب و فرمی باشد: *دویتی، غزل، رباعی، مثنوی، نیمایی، آزاد، و ...* مانند بعضی‌ها نبود که بگویند *غزل شکل زمانه ما نیست و یا دیگرانی که بنا به عللی به قالب‌های کلاسیک اهمیتی نمی‌دهند* (تاج‌دینی، ۱۳۸۴: ۴۸).

با نگاهی دقیق به اشعار آتشی، درمی‌یابیم که وی در سیر و سلوک اندیشه و عاطفه خود

به بیراهه کشیده نشده و به شخصیتی کمال یافته و اندیشه‌ای منسجم دست یافته است. زرقانی در این خصوص می‌گوید:

شاعری می‌بینیم پیوسته در حال تحول و صیوروت و بدیهی است که چنین صفتی چقدر می‌تواند برای یک شاعر مفید باشد. خطر بزرگی که بسیاری از هنرمندان را تهدید می‌کند، تکرار خویشتن است در درون آثارشان و اگر شاعری به این نقطه برسد، دیگر باید با دنیای هنر خداحافظی کند (زرقانی، ۱۳۸۷: ۵۹۹-۶۰۰).

آتشی در اشعار اجتماعی خود از «من شخصی» رها می‌شود و اندیشه و شعر خود را در خدمت اجتماع درمی‌آورد و می‌توان گفت از «درون» به «پیرامون» می‌پردازد و با تکیه بر این نگرش دریا، ساحل، داستان‌های بومی جنوب، زندگانی روستایی، و کوهستان‌های دشتستان با زبانی حماسی در شعرش نمایان می‌شود. همین بن‌مایه‌ها ژرف‌ساخت شعر آتشی را پر بار کرده است و با توجه به جنبه سمبولیک خود از محدوده‌های محلی درمی‌گذرد و به شعر عام یا به زبانی دیگر، انسانی تبدیل می‌شود.

در همه مجموعه‌های شعر آتشی، بیش از همه تأثیرپذیری از اقلیم جنوب و خصیصه‌های محلی مبرز است، به‌ویژه نوستالژی و یاد دوران گذشته یکی از اصلی‌ترین و مهم‌ترین جنبه‌های شعر اوست.

۲. نوستالژی (غم غربت)

نوستالژی رفتاری است مربوط به ضمیر ناخودآگاه انسان که در همه افراد بروز می‌کند. این واژه که در ادبیات با آن سروکار داریم یک اصطلاح روان‌شناسی است که به سایر حوزه‌ها مخصوصاً علوم انسانی و هنر کشیده شده است. *nostalgia* واژه‌ای فرانسوی است که به معنای «حسرت گذشته، احساس غربت، غم غربت» (باطنی، ۱۳۸۰: ۵۷۲) و «فراق، درد دوری، درد جدایی، احساس غربت، غم غربت، حسرت گذشته، آرزوی گذشته» (آریانپور، ۱۳۸۰: ۴/۳۵۳۹) آمده است.

نوستالژی حسرت از دست‌رفته‌ها و شکایت از زمان حال در تقابل با گذشته است. یادآوری خاطرات شیرین روزهایی که رفته‌اند و دیگر برنمی‌گردند.

وقتی افراد در دورانی از زندگی خود با موانعی روبه‌رو می‌شوند یا سلامتی‌شان به خطر می‌افتد یا به پیری می‌رسند، اولین واکنش آن‌ها راهی برای گریز است، اما در بسیاری از

اوقات اگر در واقعیت عینی راهی برای گریز پیدا نکنند آرزوی گذشته‌ای را دارند که در آن زندگی پرشکوهی داشتند (شاملو، ۱۳۷۵: ۱۱).

نوستالژی می‌تواند فردی یا جمعی باشد؛ دوری از سرزمین مادری و وطن، زندان، تبعید، جدایی از همسر، خاطرات کودکی و مدرسه و جوانی، عشق و وصال، مرگ یکی از اعضای خانواده یا دوست، و ... که در آن شاعر یا نویسنده به گذشته خویش می‌پردازد در حوزه نوستالژی فردی است. یادکرد دوران باشکوه و باعظمت تاریخ یک قوم و خاطراتی که ریشه در تاریخ، فرهنگ، و اساطیر آن قوم دارد در حیطه نوستالژی جمعی جای می‌گیرد.

نخستین بار کارل گوستاو یونگ به ارتباط میان اساطیر و ناخودآگاه جمعی اشاره کرد. یونگ اصطلاح archetype (کهن‌الگو) را برای تصاویر بدوی‌ای که در ناخودآگاه قومی بشر جای دارد، به کار برد. «این تصاویر به شکل اسطوره، مذهب، خواب، اوهم شخصی و در نهایت، نمودهایی در آثار ادبی انعکاس می‌یابد» (داد، ۱۳۸۰: ۲۰۳).

۳. روان‌شناسی و ادبیات

به علت اهمیت موضوع روان‌شناسی در این بحث و تأثیر عمیقی که در ادبیات قرن اخیر داشته است و به‌خصوص به سبب ارتباط آن با نوستالژی و غم غربت که موضوع بحث ماست و از آن جهت که نوستالژی رفتاری ناخودآگاه در انسان است پرداختن به نظریات دو روان‌شناس بزرگ، یعنی فروید و یونگ، در این زمینه ضروری است.

۱.۳ فروید

شیوه تحقیقی زیگموند فروید (۱۸۵۶-۱۹۳۹) در روان‌شناسی علت‌گرایی (determinism) بود. فروید تلاش می‌کرد با استفاده از روش‌های علمی نظریات خود را درباره مباحث پیچیده‌ای همچون ناخودآگاه، ساختار روان، و رؤیا تبیین کند. به نظر وی روان انسان شامل سه بخش است:

۱.۱.۳ بخش خودآگاه

منظور از بخش خودآگاه «بخش روشن ذهن است که انسان از همه فعالیت‌های آن آگاهی دارد» (امامی، ۱۳۷۸: ۱۳۷).

۲.۱.۳ بخش نیمه خودآگاه

بدیهی است که با گذشت زمان بخشی از وقایع ذهن خودآگاه انسان به فراموشی سپرده می‌شود. فروید آن قسمت از مطالب ذهنی فراموش شده را که دوباره به بخش خودآگاه برمی‌گردد بخش نیمه خودآگاه می‌داند.

۳.۱.۳ بخش ناخودآگاه

عبارت است از بخشی از ذهن و روان انسان که ما از آن بی‌خبریم و اطلاعی نداریم.

آنچه در اندیشه‌های فروید سخنی انقلابی و بسیار مهم تلقی می‌شود، این است که بخش عظیمی از موجودیت روانی انسان را ناخودآگاه تشکیل می‌دهد، هرچند که همواره پوشیده و پنهان است ... ذهن انسان به یک تعبیر مانند کوه یخی است که حجم و تراکم اصلی آن (= ناخودآگاهی) در زیر آب پنهان است و آنچه پیداست (= خودآگاهی)، اندکی از بسیارهاست (همان).

فروید در خصوص ضمیر ناخودآگاه بر آن است که این تمایلات هرگز از بین نمی‌رود و به صورت بسیار پیچیده‌ای در اعمال او تأثیر می‌گذارد، او در این خصوص می‌گوید:

برای من این حقیقت مسلم گردیده که خاطرات فراموش شده از دست‌رفته نمی‌باشند، ولی نیرویی وجود دارد که مانع از این امر می‌شود تا خاطراتی که در ضمیر ناخودآگاه انباشته شده، وارد ضمیر آگاه گردند و آنها را در ضمیر ناآگاه ابقا می‌کند (فروید، بی‌تا: ۸۳).

۲.۳ یونگ

روش کار و تحقیق کارل گوستاو یونگ (۱۸۷۵-۱۹۶۱) «روانشناسی پیچیده» یا «روانشناسی تحلیلی» است. اگرچه فروید فقط ناخودآگاه فردی را درباره شناخت آثار هنری و ادبی کافی می‌دانست، اما یونگ علت مشخصی را تنها یکی از عوامل مهم در خلق آثار هنری و ادبی می‌دانست و علاوه بر ناخودآگاه شخصی به ناخودآگاه دیگری به نام ناخودآگاه جمعی در وجود انسان اعتقاد داشت.

ناخودآگاه جمعی در حقیقت میراثی است که ما از نیاکان خود و از زندگی تاریخی گذشته به ارث می‌بریم. به نظر یونگ همان‌گونه که جسم انسان از اجداد و نیاکانش متأثر است، روح و روان او نیز ویژگی‌های نیاکانش را به ارث می‌گیرد.

روان به مراتب پیچیده‌تر و دست‌نیافتنی‌تر از بدن است، به اصطلاح می‌توان گفت که

روان نیمی از جهانی است که تنها هنگامی به وجود می‌آید که ما از آن آگاه می‌شویم (یونگ، ۱۳۷۰: ۱۴۱).

یونگ در خصوص محتویات ناخودآگاه جمعی می‌گوید:

در ناخودآگاه خصوصیتی می‌یابیم که فرداً کسب نشده‌اند بلکه فطری‌اند، مثلاً غرایز که به صورت انگیزه‌های آن موجب اعمال لازم می‌شوند، بی‌آن‌که محرک آگاهانه‌ای در کار باشد. در این لایه عمیق‌تر ... صور مثالی را نیز می‌یابیم و ... غرایز و صور مثالی مجموعاً ناخودآگاه جمعی را به وجود می‌آورند (همان: ۴۱۶).

صور مثالی میراثی است از گذشته‌های بسیار دور، بدیهی است که در میان افراد و اقوام مختلف مشترک باشد که یونگ از آن به عنوان ناخودآگاه جمعی یاد می‌کند. به نظر یونگ هنر و ادبیات از مهم‌ترین تجلی‌گاه‌های صور مثالی و ناخودآگاه جمعی‌اند. شاعر ترجمان ناخودآگاه جمعی و صور آن برای مردم عادی است.

با توجه به نظریات فروید و یونگ، بر آن‌یم که انواع نوستالژی را در شعر منوچهر آتشی (سورنا) بر اساس ناخودآگاه فردی و جمعی این شاعر بررسی کنیم.

۴. نوستالژی خاطره فردی

عشق و زندگی عاشقانه و سفرهایی که به نوعی در زندگی فرد تأثیر گذاشته است همه خاطرات فردی است که تکرار آن‌ها به سبب نارضایتی از وضع موجود است و منجر به ایجاد حس دل‌تنگی می‌شود. شاعران و نویسندگان سعی کرده‌اند که خاطرات مهم زندگی‌شان را در آثار خود منعکس کنند و به گونه‌ای حس دل‌تنگی خود را به گذشته نشان دهند.

خاطره و یاد کلیه حوادث گذشته که در زندگی ادبا پیش آمده به شکل بارز در آثار آن‌ها منعکس شده است برخی از این پیشامدها به گونه‌ای است که شاعر تماماً در فضای آن زمان به سر می‌برد (شریفیان، ۱۳۸۶: ۵۶).

در جای‌جای تاریخ ادب پارسی و دفتر به دفتر شاعران و ادیبان، غم حاصل از گذشته و نوستالژی آن‌ها نمایان است. این ویژگی در آثار رودکی، آدم‌الشعرا، شعر پارسی، تا شاعران دوره معاصر مشاهده می‌شود. در زیر به ابعاد مختلف نوستالژی (غم غربت) فردی در شعر آتشی، که از بزرگ‌ترین نوستالژی‌سرایان معاصر است، پرداخته می‌شود و همچنین نمود و عوامل این ویژگی همراه با خصیصه‌های برجسته آن بیان می‌شود:

۱.۴ نوستالژی دوران کودکی و نوجوانی

کودکی هر انسانی را می‌توان از رؤیایی‌ترین دوران زندگی او دانست، اما با گذشت زمان فقط خاطرات این دوران است که برای فرد باقی می‌ماند و انسان‌ها همیشه با حسرت از آن مرحله زندگی یاد می‌کنند. گفتنی است که ساختار و بنیاد اولیه ذهن و زبان هر فرد خصوصاً شاعران که عاطفه قوی دارند در همان دوران کودکی و نوجوانی شکل می‌گیرد و این ساختار بر تکامل خود می‌افزاید؛ چراکه،

آدمی از همان دوران کودکی و نوجوانی، بیش از هر چیز و هرکس، از محیط و فضای ملموس دور و برش مایه و ملاط می‌گیرد و تغذیه می‌شود و گوشت و خون برمی‌دارد (قروانچاهی، ۱۳۷۶: ۱۳۱).

یادکردن از کودکی و بازگشت به آن، یک نوع غم غربت نسبت به عالم کودکی است.

رجوع به کودکی و بازسازی فضای آن دوران در اندیشه آتشی، معادل بازگشت به اصل و هویت انسانی است. این مسئله را نه تنها در یک یا چند شعر، بلکه در مجموع و فرایند کلی اشعار او مشاهده می‌کنیم، نام آخرین دفتر شعر او بازگشت به درون سنگ نام دارد. این مجموعه از نام شعری به همین عنوان گرفته شده که مربوط به اسطوره ونوس است و اکثر شعرهای آن در حال و هوای جنوب و دوران کودکی شاعر سروده شده و نوعی استعاره از بازگشت انسان به آغاز خویش است (عالی عباس‌آباد، ۱۳۸۷: ۱۶۲).

هرچند که روح اقلیم جنوب و یادآوری مکرر خاطرات پیشین و کودکی چون هاله‌ای شعر آتشی را دربر گرفته است، ولی این بسامد در دفترهای اولیه آتشی بالاتر است. اصطلاحات و داستان‌های جنوبی و خاطره‌ها و وصف‌های او سرشار از یادکردهای کودکی و لبریز از احساس دوران پیشین است. آتشی در شعر «خنجرها، بوسه‌ها، و پیمان‌ها»، که «از بهترین سروده‌های آتشی و یکی از مظاهر موفقیت در شعر نو فارسی است» (دستغیب، ۱۳۸۶: ۱۶۷)، سراسر از دوران جوانی خود یاد می‌کند و با حسرت اقتدار آن دوران را با زبانی سمبولیک بیان می‌کند. «اسب سفید وحشی» که می‌توان گفت سمبول آن ایام است و به تصویر کشیدن ویژگی‌های زادگاه و دوران جوانی‌اش از بارزترین نمود این شعر است.

اسب سفید وحشی

برآخور ایستاده گرانسر

اندیشناک سینه مفلوک دشت‌هاست

اندوهناک قلعه خورشید سوخته است

با سرغورش، اما دل با دریغ، ریش

عطر قصیل تازه نمی‌گیردش به خویش
اسب سفید وحشی، سیلاب دره‌ها
بسیار از فراز که غلتیده در نشیب
رم داده پر شکوه گوزنان
بسیار در نشیب که بگسسته از فراز
تا رانده پر غرور پلنگان ...

(آتشی، ۱۳۸۶: ۲۶)

آتشی در این شعر که یک «مونولوگ» یا خودگویی درونی است احساس خود را بیرون می‌ریزد و همین‌طور گذشته خود و ویژگی‌های آن را در نماد «اسب سفید وحشی» وصف و شرح می‌دهد، ولی اکنون که دیگر این ابهت و خوشی‌ها رفته است او شروع می‌کند به نجوایی جنون‌وار سردادن:

اسب سفید وحشی اینک گسسته یال
بر آخور ایستاده غضبناک
سم می‌زند به خاک
گنجشک‌های گرسنه از پیش پای او
پرواز می‌کنند
یاد عنان گسیختگی‌هاش
در قلعه‌های سوخته ره باز می‌کنند
اسب سفید سرکش
بر راکب نشسته گشوده است یال خشم
جوایای عزم گم‌شده اوست
می‌پرسدش ز ولوله صحنه‌های گرم
می‌سوزدش به طعنه خورشیدهای شرم ...

(همان: ۲۷)

اگر گفته شود که این شعر یکی از احساسی‌ترین و غم‌بارترین اشعار نوستالژیکی در شعر معاصر یا ادب پارسی است گزافه نخواهد بود. آتشی چنان بر حال کنونی خود می‌گرید و بر احوال دیرین خویش حسرت می‌خورد که تک‌تک این احساس را در بندبند این شعر می‌توان لمس کرد. و اما در فرجام پی می‌برد که به آن دوران تلایبی «دیگر دید نخواهد داشت» و باید این «پندار سرد خویش» را «با بخور گند هوس‌ها» بیاکند:

اسب سفید وحشی
خوش باش با قصیل تر خویش
با یاد مادیانی بور و گسسته یال
شیهه بکش، میبچ ز تشویش
اسب سفید وحشی
بگذار در طویلۀ پندار سرد خویش
سر با بخور گند هوس‌ها بیاکنم
نیرو نمانده تا که فرو ریزمت به کوه
سینه نمانده تا که خروشی به پا کنم ...
اسب سفید وحشی اما گسسته یال
اندیشناک قلعه مهتاب سوخته است
گنجشک‌های گرسنه از گرد آخورش
پرواز کرده‌اند
یاد عنان گسیختگی‌هاش
در قلعه‌های سوخته ره باز کرده‌اند

(همان: ۳۰)

شاعرانی بسیار از کهن‌سرایان تا نوپردازان از اسب گفته‌اند، اما اسب سفید آتشی از لونی دیگر است. اسب آتشی اسبی است که اندیشناک است و به قلعه سوخته خورشید می‌اندیشد و با عطر قصیل تازه میانه‌ای ندارد. اسبی که آتشی آن را بدین صورت وصف کرده و تصویرهای بدیع فراوانی با آن خلق کرده است، «یادگار خانوادگی و یک اسب سفید خسته و وامانده بوده است» (تمیمی، ۱۳۸۵: ۱۴). آتشی درباره همین عاطفه نوستالژیک خود درباره اسب می‌گوید:

طایفه ما، یعنی کردهای زنگنه، میراث‌خوار دوره فئودالیسم و خان‌خانی بودند. یک دوران کوتاه و خوب از زندگی من در این فضا گذشت یعنی عناصری مثل اسب، رعیت، تیر، تفنگ، و جنگ در زندگی من حضور داریم داشت، اما این دوران سریع درهم ریخت. من هنوز کودک بودم که آن شکوه و جلال خان‌خانی درهم ریخت. پدربزرگم را رضاشاه به آذربایجان تبعید کرد، پدرم را مجبور کردند که کارمند دولت شود و ... روح من بر اثر این مصائب زخمی شد و ضربه خورد. من از همان زمان تا بعدها دچار نوستالژی آن زندگی شده بودم. یعنی این نوستالژی در کاراکترم مؤثر افتاد، دچار نوستالژی اسب، سوار، تفنگ، و جنگ شدم (یاحسینی، ۱۳۸۲: ۱۵).

در سطح واقعی اسب و اسب‌سوار، پهلوانی‌های گذشته را یادآور می‌شوند، اما در سطح خیال‌آفرینی، شاعر چیزی بیش از این می‌گوید، ماجرا این بار ماجرای شکست جنبش ملی دهه ۳۰ است که با زبانی دیگر در 'ساعت بزرگ' و 'قصه شهر سنگستان' اخوان ثالث نیز بازتاب یافته است (دستغیب، ۱۳۸۶: ۱۶۹).

در شعر «از پای سنگ صبور» دوران خوش کودکی و اقتدار گذشته را با احوال کنونی‌اش در تقابل هم به تصویر می‌کشد:

کجا شد آن همه پروازها
کجا شد آن همه پر بر حصار ماه کشیدن، ستاره بازی‌ها،
شهاب‌وار افق تا افق شیارزدن
دلیر و چالاک
به کاروان چابک مرغابیان یورش بردن
چو شعله، بال بلند برنده را
به دود تیره فوج عظیم سار زدن، ...
(آتشی، ۱۳۸۶: ۱۶۱)

«عقاب» جوانی‌اش اکنون «پرنده پیری» است که بر کنجی نشسته است و مویه می‌کند و بر گذشته افسوس می‌خورد:

کجا شد آن همه سودایت، ای پرنده پیر
عقاب بودی - امیرزاده رؤیایت را،
عقاب بودی ای پادشاه کوه اورنگ
و رشک هر چه بلندست - با غرور تو
مصاف داشت.
نگاه می‌کردی - بی‌خوف خیرگی
به ژرفنای روشنی آفتاب
و با بلند خیالی
و پر شکوه گسترش بال بر فضا
و پر هراس داشتن هرچه بر زمین
عقاب بودی - می‌گفتی
بر اوج قله که:
'من آفتاب‌ترم!

پر بلندم از شعله‌اش بلندتر است
پر، که برگه فولاد ناگدازنده‌ست؛ ...

(همان)

آتشی بسیار از خاطرات کودکی‌اش می‌گوید. در جایی دیگر هنگامی که به یاد آن دوران‌ها می‌افتد میل به بازگشت در درونش فوران می‌کند:

از جاده معطر پشک و غبار، گله‌میش
آنک سفیده می‌زند از شیب تپه‌ها
با ما بیا! به آن طرف هموار
آن سوی این تنازع مشکوک
با ما بیا به مشهد دیدار
سبز و بلیغ و بالغ روح گیاه
در جلوه‌های خسته در سنگ
در خاک پیر و پژمرده، حلول می‌کند
با شب‌نمی به دریا خواهی رسید
با شب‌نمی به خورشید
برگی ترا به قایق خواهد رساند
برگی ترا به باغ
در باغ می‌توانی بویید سیب راز
سیبی ترا شفاعت خواهد کرد
اشکی، تراه خدا ...

(همان: ۱۸۷)

آتشی در شعر «و با دهان کودکانمان گریسته بودیم» از مجموعه شعری بازگشت به درون سنگ باز در خیال خود به دنبال روزهای کودکی خود می‌گردد، اما آن‌ها را نمی‌یابد:

ما در باغ گشتیم
پرنده‌ها را خواندیم
و چراغ‌ها را در روز روشن تماشا کردیم
و همین بود که گم شده‌ها را
شناختیم اما نیافتیم

(همان: ۱۷۹۹)

اما شاعر یگانه دل خوشی اش را همراه بودن با همین دوران در خیال خود می‌داند:

با این همه
ما سفر خواهیم کرد
و در همین قایق‌ها
و در همین کلمه‌ها
که خود در نامه‌های قدیمی
دنبال معنای خود می‌گردند

(همان)

نوستالژی دوران جوانی نیز بارها در شعر آتشی به صورتی غم‌انگیز بیان شده است او در مجموعه شعری چه تلخ/ است/ این سیب شعری با نام «با یاد سال‌های دور جوانی» سروده است که به گفته آتشی این شعر زمزمه‌ای برای دوستش سپانلو است. آتشی در این شعر از روزگار جوانی و خاطراتی که با سپانلو داشته و اکنون سی سال از آن گذشته است به حسرت یاد می‌کند.

مگو، مگو که همین دیروز بود
که از گل رضائیه، بیرون زدیم
تا شب درون 'دکه سوم - سلمان -'
پشت قطار بطری‌ها یک‌دیگر را
- کجکوله و مورب و مشکوک - تماشا کنیم
و خنده‌ها، تلخ بریزیم در جان هم
و گریه‌ها تلخ بریزیم از خنده‌ها
در شعرهای تلخ‌تر از تلخ‌بامان.
مگو، مگو که همین دیروز بود
سی سال پیش بود ...

(همان: ۸۴۷)

در بیش‌تر اشعار آتشی، نوستالژی کودکی و جوانی وجود دارد، زیرا اشعار و آثار او سراپا ویژگی‌های اقلیم جنوب و زادگاهش را دارد و از آن محیط و مردم آن صحبت می‌کند، پس وقتی از محیطی صحبت می‌کند که دوران کودکی و جوانی را در آن گذرانده و در آن جا بالیده و زیرساخت شخصیت عاطفی او شکل گرفته است، خواه ناخواه آثار و خاطرات کودکی و جوانی اش هم در آن بروز می‌کند و رخ می‌نماید. هیچ وقت نمی‌توان

گفت او در شعرش از «گزدان»، «دره دیزاشکن»، «ساریان»، «بازیاران»، «دریا»، «موج»، و «ساحل» صحبت کند و خاطره آن‌ها و منظره‌ای که از آن‌ها در زمان جوانی در ذهنش نقش بسته است مرور نشود.

۲.۴ نوستالژی دوری از وطن (شهر و روستا)

زندگی در غربت، دور از دوستان و هم‌سالان، موجب می‌شود که انسان هر روزه و به طور متناوب به گذشته خود بازگردد تا شاید بتواند کمبودهای روحی و فکری خود را جبران کند. غم غربت و دل‌تنگی برای میهن و سرزمین مادری در افرادی که از وطن خود به دور دست مهاجرت کرده‌اند بسیار شدید است. منوچهر آتشی نیز سال‌های زیادی از عمرش را دور از سرزمین مادری‌اش سپری کرده و در بسیاری از اشعارش دل‌تنگ آن سرزمین شده است. او در شعر «من کولی» چون کولی کوچیده‌ای به یاد وطن افتاده و «وسوسه کاشتن» وجودش را لبریز کرده است، از اوضاع کنونی و اجتماع پیرامون خود به ستوه آمده، خواستار وطن مألوف است که در آن‌جا بیاساید و از صفای آن بهره‌بردار. آری در طی زندگی آتشی، این وسوسه هیچ‌گاه خاموش نمی‌شود و هر لحظه و هر گاه، چون اسبی از سوار خود گریخته در بیابان این روزگار نوای سردرگمی خود را سر می‌دهد:

ای آب‌های روشن
در 'سنگ چال'های خشک!
ای آب‌های مانده ز رگبارهای پار!
چشم مرا صفا بدهید.
چشم مرا کبوتر در بادمانده را
در سایه‌سار نی‌ها
در بوته‌ها پنا بدهید
دست مرا که وسوسه کاشتن در اوست
با موج‌های کوچک، با قطره‌های سرد
جلا بدهید. ...
من کولی ز طایفه وامانده‌ام
وامانده‌ام ز قافله
تنها میان صحرا، تنها میان کوه
میخ سیاه‌چادر خود را می‌کوبم هر شب ...

(همان: ۳۰۹)

تمایل به حال و هوای ساده و معنوی، دل‌تنگ‌بودن برای لحظه‌های کوهی، و بیزاری از زرق و برق‌های زندگی شهری که میان او و سرزمین بی‌آلایش مادری‌اش فاصله انداخته است در اشعار او تکرار می‌شود:

من کولی‌ام
سرگشته تمام بیابان‌ها
و عاشق تمام بیابان‌ها
با چادر سیاهم بر دوش
در کوچ جاودانم
از گوشه‌های دست‌نخورده
از تنگه‌های ژرف نشنیده بانگ زنگ
از قصه‌های شیرین با گوش دیگران
از سنگ، از سراب
افسانه‌های تازه می‌خوانم
ای برگ‌های سبز
دست مرا شفا بدهید
تا بوته‌های نور و طراوت را
در غارهای وحشت و خاموشی
به رشد آفتابی خویش
یاری کنم
ای آب‌های روشن
چشم مرا شفا بدهید
تا از سراب‌های فریب‌آور
سرچشمه‌های روشن پاکی را
جاری کنم
(همان: ۳۱۲)

او در شعر «باغ‌های دیگر» به مرور خاطرات خوش گذشته مشغول است. گذشته‌ای که کودکی‌اش را در کوه‌های گیسکان به فرجام رسانده و در دل طبیعت وحشی و بکر، هوای پاک را استشمام کرده است و بر اوضاع کنونی آن ناله می‌کند و اشک می‌ریزد:

در عمق پاک 'تنگه دیزاشکن'
نجواگران غارنشین پیر

از زوزه مهیب هیولایی آهنین
دیوانه گشته‌اند.
و کوه با تمام درختانش
بید و بلوط و بادام امروز
یادآور ترنم سم‌ها و سنگ‌هاست
با سنگ سنگ تنگه، حسرت سنگ‌شدن
و اندوه انعکاس صغیر تفنگ‌هاست ...
این‌جا چه شعله‌های بلندی
شب، کوه را مشبک می‌کرد!
با شاخه شاخه جنگل بید و بلوط و بن
آواز خشک‌سالی پرواز و نغمه است:
دیگر پرنده‌ها
شب‌های پر ستاره
مهتاب را به زمزمه پاسخ نمی‌دهند
و کولیان خسته‌پای اجاق‌ها
آهنگ جاودانه مس سر نمی‌دهند ...

(همان: ۱۵۲)

تنگه دیزاشکن کوهی که یادآور ترنم سم‌ها و سنگ‌هاست و حسرت سنگ‌شدن را
در خود دارد و در اندوه انعکاس صغیر تفنگ‌هاست. «کولیان خسته»، «قافله‌های گندم»،
«پلنگ ماده»، «گرگ عاشق»، «جاده‌های قافله‌رو»، و «کبک‌ها» که همه نشان‌های وطن و
فراموش‌شدگان زندگی امروزند.

و یا در «شروه» خود را به زاویه‌هایی از زندگی گذشته می‌برد. می‌توان گفت او بنا
به محتوای این شعر نام «شروه» را انتخاب کرده است. شروه که خواندن دوبیتی‌هایی
اغلب از شاعران محلی با آوازی حزین است که در میان مردم بوشهر رایج است و
بیش‌تر در دل‌تنگی‌ها و گرفتاری‌های روحی و انبوه مشکلات صورت می‌گیرد و ریشه
دواندن آن در جان این مردم به واسطه گرفتاری‌های متعدد طبیعی و غیر طبیعی این
ناحیه است که بدین طریق عقده‌های درونی بیرون می‌ریزد و تسلی داده می‌شود. با
شنیدن این نجوا و طنین، احساس نوستالژیکی در انسان تراوش می‌کند. همچنان که در
شروه آتشی رخ داده است.

فرار؟

کجا؟

به سوی بوته سرخ شقایق؟

به سوی رقص مار مست نیلوفر؟

به سوی چشمه پاک پرزادان؟

ولی دیگر دل آن طفل سبک پا نیست

که گول رنگش از جا برکند چالاک

که خاشاک خیالش را ریاید آب ...

طنین شروه‌های دختران هیمه‌چین، آنک

ترا می‌خواند از 'گزدان' دلا ...

(همان: ۳۳۹)

در این شعر آتشی بارها خطاب به دل خود می‌گوید که باید به سرزمین اصلی و مادری خود برگردد، اما در پایان می‌یابد که دل دیگر آن دل نیست. آتشی از این‌که دلش گرفتار چهارراه‌های غریب شهر و جوی گند کوجه‌های آن شده غمگین است و با حسرت از سرزمین مادری‌اش یاد می‌کند:

ولی دیگر دل، آن دل نیست

ولی دیگر دل، آن چوپان تنها نیست

که با آهنگ غم‌ناک نی‌اش بزهای بازیگوش

علف را در سکوتی غیر حیوانی، به کام آرند ...

دل، اکنون چارمیخ چارراه‌های شهر

دل، اکنون جوی گند کوجه‌های شهر

دل، اکنون کهنه‌سندان هزار آهنگر نفرت

دل، اکنون میوه خونین نخلی تشنه و مسموم

بلی، دل، دیگر آن دل نیست

(همان: ۳۴۱)

آتشی در شعر «شوریده‌واری دیگر» از مجموعه شعری *دیدار در فلق* خود را در این دنیا شوریده‌ای سرگشته و سرگردان می‌یابد. همین سرگردانی و بی‌سامانی او را دچار غم و نوستالژی قوی کرده است. دل‌تنگی خود را برای وطنش این‌گونه سر می‌دهد:

گم شدم
از رباط ازدحام دوستانم - از یگانگی
از دیار و ... - شهر؟ - که نداشتم!
کوی؟ هم! ...
(همان: ۳۷۳)

و این سؤال سخت و بس دشوار برایش تداعی می‌شود که آیا متعلق به کجاست؟ آیا او ماهی نیست که از هر قید و بندی آزاد است و هر جا که می‌خواهد می‌تواند باله بزند و دریای نیلی را سیر کند؟

من کجاییم؟
ماهیم! ...
(همان: ۳۷۴)

اما نه!! او ماهی نیست. او گم‌شده‌ای است که از شهر و کشور و کوچۀ خود هم خبر ندارد. در ادامه شعر او با اندوه فریاد می‌کشد. او خواهان هویت خویش است.

من کجاییم؟ کجاست
کشورم شهر، کوی، کوچه، خانه‌ام؟
خانه شماره ... شماره‌ام کجاست؟
بی شماره‌ام!
بی شمارگی جواز دفن نیست؟
گم شدم
از کنشتم - از کتابم - از کتم
گم شدم
از شعاع انتظار سرزنش‌گر زخم
گم شدم
از توانم، از تنم
گم شدم از این و آن.
گم شدم، از او، از آن‌ها
گم شدم از شما ... از تو هم
گم شدم از دیارم از درختم از اتاق ...
از اتاق میهنم

از مربع پلاستیک صندلی ام، از مربع - از مکعب، از کره ...
گم شدم
از خودم
گم شدم
(همان)

یکی از بی‌سروسامان‌ترین احوال دوری از وطن را در این شعر می‌بینیم. در این جا چون کسی است که به دنبال کم‌ترین ویژگی هویت، و یا اصلی‌ترین ویژگی آن، یعنی کجایی بودن خود، می‌گردد. اکثر شعرهایی که آتشی آن‌ها را در خارج از کشور سروده است (آتشی چند سالی از عمرش را در لس‌آنجلس امریکا سپری کرده است)، نوستالژی دوری از وطن و سرزمین مادری‌اش در آن‌ها بسیار دیده می‌شود که این‌ها همه حس دل‌تنگی شاعر را برای سرزمین ایران نشان می‌دهد.

۳.۴ نوستالژی دوری از معشوق

آتشی نوستالژی دوری از معشوق را در قالب خاطرات خود به نحو زیبایی به تصویر می‌کشد. در بیان خاطرات اولین تجربه عشقی خود می‌گوید که در چاهکوتاه (روستایی در بوشهر) عاشق شده بود. هرچند که این عشق به سرانجام نمی‌رسد، ولی همواره این عشق در وجود آتشی زنده است و به گفته خودش در اشعارش وجود آن را می‌توان دید. خاطره این عشق همیشه با او بوده است و هر وقت که به دشت‌های اطراف بوشهر فکر می‌کند یا به شعر می‌نشیند، آن معشوق هم به شکل درخت «سدر»ی سبز می‌شود و باز به گفته خود او، در سن پیری یادش را با سرودن شعری در مجموعه زیباتر از شکل قدیم جهان زنده می‌کند:

در ابتدای شب‌بم
ایستاده‌ای و نمی‌آیی.
واپس می‌نگرم همچنان ایستاده‌ای.
با من نیامدی به کوچه‌های جوانی
با من نیامدی به ساحل‌های میان‌سالی
و نیستی به سایه‌ساران پیری‌ام.
کاش می‌ماندی و با تو جوان می‌ماندم ...
امروز

سدري جوان ايستاده است، همان جا
و روبرویش
نخلی خمیده
که کاکل به آفتاب سپرده
و رطب می‌گشاید برای چکاوک‌ها
(همان: ۹۴۱)

او در شعر «ترانه دیدار» همان‌گونه که از نام آن برمی‌آید بار دیگر نوستالژی دوری از معشوق را به شکل هنرمندانه‌ای بیان می‌کند و معشوقش را با القابی چون: «دریا»، «باد خنک تابستان»، و «درخت» یاد می‌کند و شعرش را به پایان می‌برد:

بوی پیراهن تو
مثل بوی دریا نمناک است
مثل باد خنک تابستان
مثل تاریکی، خواب‌انگیزست.
گفت و گو با تو
مثل گرمای بخاری و نفس‌های بلند آتش
می‌برد چشم خیالم را
تا بیابان‌های دورترین خاطره‌ها
که در آن گنجشکان بر سنبل گندم‌ها
اهتزاز دارند
که در آن گل‌ها با اخترها رازی دارند.
نوش خند تو
می‌برد گرگ نگاهم را
تا چراگاه چالاک‌ترین آهوها
می‌برد آرزوی دستم را
نهان مانده‌ترین گوشه اندام تو
این پهنه پاک زیبا.
تو درختی، من آب
من کنار تو، آواز بهاران را
می‌خندم و می‌خوانم
می‌گیرم و می‌خوانم
(همان: ۲۰۹)

«غزل کوهی» نام شعری از مجموعه شعری *دیدار در فلق* است که آتشی در این شعر چگونگی دوری از معشوق را به رشته تحریر درآورده است. در این شعر شاعر به علت دوری از معشوق همیشه و همه جا دل تنگ اوست و آتشی نام معشوق را بر درختان و بر گردن گور و گوزن می نویسد تا ضمن احساس لذت و آرامش از ذکر نام یار، هم سراسر طبیعت را با خود و عشق خود، هم سو کند و هم ناخودآگاه زمینه برای تبدیل عشق مجازی و زودگذر به عشق حقیقی پایدار فراهم شود:

بر کنده تمام درختان جنگلی

نام ترا به ناخن برکندم

اکنون ترا تمام درختان

با نام می شناسند.

نام ترا به گرده گور و گوزن

با ناخن پلنگان بنوشتم

اکنون ترا تمام پلنگان کوهها

اکنون ترا تمام گوزنان زردموی

با نام می شناسند.

دیگر

نام ترا تمام درختان گاه بهار زمزمه خواهند کرد

و مرغهای خوشخوان

صبح بهار، نام ترا

به جوجه های کوچک خود یاد خواهند داد

(همان: ۲۸۷)

در شعر آتشی مانند هر شاعر عاشق، گله و شکایت از معشوق نیز به چشم می خورد:

ای بی خیال مانده ز من، دوست!

دیگر ترا زمین و زمان

از برکت جنون نجیب من

با نام می شناسند.

آی آهوی رمنده صحرای خاطره

در واپسین غروب بهار

نام مرا به خاطر بسپار!

(همان: ۲۸۸)

۴.۴ نوستالژی از دست‌دادن دوستان و اعضای خانواده

منوچهر آتشی بارها در غم غربت و از دست‌دادن پسر و برادرش که او را ترک کرده و به دیار باقی پیوسته‌اند اشعار غم‌ناکی سروده است. او در شعر «دل آگاهی‌ها» از مجموعه شعر «وصف گل سوری دل‌تنگی خود را برای پسرش «مانلی» که دیگر هرگز نخواهد دید این‌گونه سر می‌دهد:

وقتی قرار شد تو نباشی
در کوچه، باد را دشنام دادم
در باد، بادبادک را
که را خطاب کنم
وقتی که می‌گشایم آن دریچه هر روز را
که هر پسین زمستان، قابی
سرشار از هیاهوی از مدرسه به خانه برگشتن تو بود
که را صدا کنم که نیاید
(همان: ۳۱۰)

و در شعر چاپ‌نشده‌ای برای مانلی این چنین لالایی می‌خواند:

خفته‌ای پیداست در رؤیا شکر‌داری، بخواب
خفته‌ای در برگ گل پروا چرا از نیش خار؟
وحشت شب‌زنده‌داری‌های من دور از تو باد
نوگلم! دور از گزندِ خواب و بیداری، بخواب
... سرو بالای تو تا سیراب اشکِ آتشی است
احتیاجی کی به ابر آسمان داری، بخواب
(تمیمی، ۱۳۸۵: ۵۳۸-۵۴۰)

علاوه بر نوستالژی از دست‌دادن پسر، آتشی در رثای برادرش «باقر» که دار فانی را وداع گفته اشعار نوستالژیکی سروده است. او در شعر «شال برای گردن من» از مجموعه «تفاسق آخر نوستالژی از دست‌دادن برادرش را با حسرت و اندوه تمام می‌سراید.

به رسم قوم‌اش
شال گشاده بر گردن رهانده 'سیروس'
(به خاطر مویۀ من - به خاطر تو که رفته‌ای)
شال گشاده بر گردن رهانده‌اند
شاعران خوزستان من

... حالا بگو
شالی که ندارم من
پس چه گشایم و رهانم بر گردن؟
... ای کاش تو نیز گوگریوی می خواندی، هرگز
- واگویه‌ای
که خم کند پازنان کوهی را به حیرت
بر تنگه‌ای که قافله از آن
بی‌زنگ می‌گذرد
و می‌برد تاقه‌های کفن به کهکشان
برای برادران باستانی‌ام
تا شالی از خیال بیاورد
برای گردن من
(آتشی، ۱۳۸۶: ۱۳۵۱)

در شعرهای «تاریخ تبعید» و «از سرد به سنگ» از مجموعه شعری *اتفاق آخر*، آتشی دوباره از غم غربت برادرش سخن می‌گوید:

اگر بودی هنوز روز زیبا بود
هنوز اگر بودی صدا زیبا بود
درخت نارنج خانه را کندی
تا جا برای چاه فاضلاب باز شود
و همین
شد آغاز گاه‌شمار خستگی‌ات
و همین تبعید کرد از رؤیاهای نارنجی ...

(همان: ۱۳۴۵)

موقعیت و شرایط زندگی و آشنایی با بسیاری از شاعران و بزرگان منجر به خاطرات بسیاری برای وی شده است. دوستی‌های وی با هوشنگ گلشیری، اخوان ثالث، نصرت رحمانی، احمد شاملو، و ده‌ها شاعر و نویسنده دیگر که آتشی آن‌ها را نخواهد دید، باعث گسترش نوستالژی خاطره فردی در شعر وی شده است. او از این که دوستان دیروز را یکی پس از دیگری از دست رفته می‌بیند سخت غمگین است. دوستانی که آتشی روزگار طولانی را با آن‌ها گذرانده و خاطرات فراوانی با آن‌ها دارد:

در این باغ کوچک مرا
چرا صدای تبر قطع نمی‌شود، چرا صدای افتادن؟
تا کی به سوگ سروها بنشینیم تا کی به سوگ صنوبرها
در این باغ کوچک مگر چند سرو و صنوبر هست
که دندان برنده تبر از شکستن شان سیر نمی‌شود؟ ...

(همان: ۱۳۹۰)

۵. نوستالژی خاطره جمعی

علاوه بر خاطرات فردی خاطرات جمعی نیز وجود دارند که شخصی نیستند. بخشی از این خاطرات سینه به سینه به ما رسیده است و یا در جامعه و خانواده فرا گرفته‌ایم. یونگ این تجارب و مفاهیم را که از پیشینیان به ما ارث رسیده و دارای بن‌مایه‌های همگانی است کهن‌الگو (archetype) می‌خواند، اما آنچه اهمیت دارد این است که حس هم‌دردی در خاطره جمعی بسیار زیاد است به این سبب که بسیاری از انسان‌ها در این نوع از خاطرات مشترک‌اند. احساس دل‌تنگی در این نوع از خاطرات ممکن است برای فرهنگ و اجتماع گذشته باشد. مثلاً، دوران اساطیری و پهلوانی ایران باستان و ... بدیهی است که این نوع دل‌تنگی زمانی به وجود می‌آید که در جامعه ارزش‌ها، بی‌ارزش و جامعه از لحاظ فرهنگی و سیاسی دچار تزلزل و چالش شده باشد. در میان بزرگان و شاعران ادب پارسی و حتی جهان «فردوسی توسی» را باید بزرگ‌ترین خالق و شاعر نوستالژی‌سرای در بخش خاطرات جمعی نامید. در میان شاعران معاصر نیز مهدی اخوان ثالث، به دلیل روح حماسی و اسطوره‌ای، بزرگ‌ترین شاعر نوستالژی‌سرای خاطرات جمعی است. در تمامی سروده‌های اخوان دل‌تنگی و حسرت به گذشته ایران باستان دیده می‌شود. او در مجموعه *از این اوستا* و در شعر «قصه شهر سنگستان» (اخوان ثالث، ۱۳۷۸: ۲۴) دل‌تنگ اهورامزدا، امشاسپندان، سیمرغ، و دیگر اسطوره‌های باستان شده است. و این خود گواه وضعیت ناآرام جامعه عصر شاعر است که همه چیز درهم ریخته و نابهنجار است.

منوچهر آتشی را باید بعد از مهدی اخوان ثالث بزرگ‌ترین و مهم‌ترین شاعر نوستالژی‌سرای دوره معاصر دانست. کم‌تر شخصیت پهلوانی و اسطوره‌ای ایران باستان است که در شعر آتشی نیامده باشد و او دل‌تنگ آن نشود از شخصیت‌هایی چون رستم، سهراب، اسفندیار، ته‌مین، و کوروش گرفته تا مکان‌هایی چون شهر استخر و تخت جمشید؛ و کتاب‌های ایران باستان مانند *اوستا* و فرشتگانی همچون امشاسپندان و ...

که در همه این‌ها حس دل‌تنگی آتشی برای ایران باستان در مجموعه اشعارش را نشان می‌دهد. خود آتشی در *غزل‌های سوزنا* می‌گوید: سوزنا تخلص من است که به خاطر عشق به سوزنا، سردار اشکانی، برگزیده‌ام که گاهی «سُرنَا» هم نوشته می‌شود و، غیر از نام شخصی سردار، به هر دو صورت معنای ساز بومی ما را هم با خود دارد (سوزنا=سُرنَا=کَرنا)، ولی سوزنای اصلی من همان سرداری است که کراسوس رومی و ارتش او را نابود کرد که او هم اسپارتاکوس را نابود کرده بود (آتشی، ۱۳۸۶: ۱۷۶۵). این گفته آتشی بار دیگر مؤید علاقه وی به ایران باستان است. یکی از اشعاری که آتشی دل‌تنگ ایران باستان است، شعر «جاده بازرگان - سیراف» از مجموعه شعری خلیج و خزر است. آتشی در این شعر از امن و امان بودن آن روزگار سخن می‌گوید:

سیراف تا استخر را از زور راه
 زیر بلوط‌های عظیم 'چنار شاه‌یجان'
 اتراق می‌کنیم
 گویند: شش ماه
 از سایه می‌گذشته‌ست
 اسکندر و قشونش از این راه
 - هلا، بلوط تناور که آشیانه او هام روزگارانی
 به من بگو
 به سایه‌های بی‌خلل نیم‌روز
 کدام یک
 قیلوله را، رهاتر لم می‌داد
 'اسکندر کبیر'
 'جانوسیاری' ناپاک
 یا 'آریوی' دریادل؟
 کی و کجا، پشیمان شد تائیس
 و دستمال ناپاکش را
 زیر کدام شما
 در خاک کرد؟
 (همان: ۱۰۳۴)

در ادامه شاعر به گذشته درخشان ایران باستان اشاره دارد. گذشته‌ای که در آن همه چیز، حتی حیوانات نیز ایمن بودند.

در این حوالی روزی
- تاریخ می نویسد -
یک گوشه شیر می غرید
یک گوشه یوز
آتش به خیز کهره غزالی می زد.
و آهوان - به جوشن قربانی
(چون جوع شیر و یوز فرو می تپید)
آسوده دل اگر نه، ایمن بودند ...
(همان: ۱۰۳۵)

به طور کلی فضای حاکم در این شعر یأس و نومیدی و احساس ناامنی است:

در این حوالی اما
گرگی مهیب مسکن دارد
که سیری و گرسنگی
آئینه دار ذات تباهاش هستند
و خشک و تر نمی کند ...
- وقتی هجوم می آورد ...
(همان: ۱۰۳۶)

آتشی در شعر «نقش‌های بر سفال» از مجموعه شعر «آواز خاک دل تنگی خود را نسبت به «کوروش هخامنش» و روزگار پادشاهی و کامروایی او این گونه به تصویر می کشد:

بوته کز کرد
آب باریک شد، به بیشه خزید
و آن طرف پشت تپه پر زد و رفت
باد گویا به بیشه می گفت 'اوی!'
بیشه لب می فشرده گویا 'هیس!'
'چیست این؟'
- 'بوی مرد! ...'
بوی خفتان، کلاه خود، زره
بوی چرم عرق گرفته زین
بوی گل‌های پایکوب شده

بوی خون، بوی ناله، بوی درد!
کیست آن؟
آه ... کوروش است!
کوروش پیر، کوروش دانا
مرد تدبیر ...
مرد تقدیر
مرد تسلیم و یورش است، آنک!
آنک، آنسو نگاه کن
آید از پلکان کاخ فرود، ...
(همان: ۲۵۶)

در ادامه این شعر، آتشی دل‌تنگ پندارها، رفتارها، و کردارهای آن عصر است:

آنک ... استاد
- اسب را زین کن!
اسب تاریخ!
بار کن اشتران جنگی را!
گفت: 'پندار نیک
مهر را بار فیل‌های سفید
عشق را بار مادیان‌ها' ...
گفت: صد هزار چلیک! بار کن!
- گفت: کردار نیک و هزاران نشاء سرو
جوف شمشیر بار کن!
(همان: ۲۵۷)

به جز دل‌تنگی او برای گذشته ایران باستان، از مجموعه شعر گندم و گیلان به بعد، در بسیاری از اشعار آتشی غم انسانیت و بشریت پررنگ می‌شود و جایگاه ویژه‌ای در شعر و اندیشه او پیدا می‌کند. در این جا غم و دل‌تنگی آتشی برای جنوب یا گذشته ایران نیست بلکه غم و درد او بشریت است. «دغدغه‌های او غالباً همان آمل و آلام نوع بشر است؛ بدون این که وابسته تمام‌عیار یک ایدئولوژی گردد» (زرقانی، ۱۳۸۷: ۶۱۳).

آن همه دانایی را
می‌خواهی چه کنی نیچه!

کولی‌ها در کابل‌اند و
مطرب‌ها در مدیترانه
شفا پیدا کن زیرا
در اتیوپی گرسنگی گله‌گله می‌برد (خوشا به حال یوسف!)
در بیافرا مردم سنگ می‌خورند
در کنعان
کودکان سنگ عقی می‌زنند
در عراق هنوز ...
(در بادیه تشنگان بمردند
از دجله به کوفه می‌رود آب)
و نمرود
برج بابل را بالاتر پیش برده
با تانک‌ها از پله‌ها می‌رود بالا
تا آسمان ابری را با موشکی بزند
و آذرخشی برتابد از آن‌جا
مردم اما هم‌چنان
زبان‌های خویش را فراموش کرده‌اند.
این همه دانایی؟!
برخیز نیچه از لحاف کتاب جنون
زیرا نمرود نو
لوسالومه، را هم با خود برده است
(آتشی، ۱۳۸۶: ۱۸۶۷-۱۸۶۸)

۶. آرمان‌شهر

وقتی که انسان در برابر روزگار و موقعیت و شرایط کنونی خود راه به جایی نمی‌برد حالت دفاعی به خود می‌گیرد. با بروز چنین حالتی در درون انسان، خصوصاً انسان‌های دارای عاطفه، احساس، و تفکر قوی، اندیشه آرمان‌شهر شکل می‌گیرد. وجود آرمان‌شهر یا مدینه فاضله «پیشینه‌ای به قدمت تمدن بشری دارد. از هنگامی که جامعه انسانی پدید آمده انسان در جست‌وجوی آرمان‌شهر بوده است؛ گاه آن را به صورت بهشت این جهانی تصور کرده است ... جایی که اثری از رنج، اندوه، بیماری، کهن‌سالی، و ... نیست. کهن‌ترین افسانه

شناخته شده درباره بهشت این جهانی، حماسه گیلگمش است» (اصیل، ۱۳۸۱: ۱۸). در ادب و فرهنگ ایرانی نیز به شکل های گوناگون با آرمان شهرهای ساخته و پرداخته عارفان، فیلسوفان، و شاعران مواجهیم که هر یک با نام خاصی از آن یاد می کنند. مثلاً، می توان از شهاب الدین سهروردی و آرمان شهر «ناکجا آباد» و «اقلیم هشتم» یاد کرد و از «بوستان» که آرمان شهر سعدی شیرازی است. «شهر پشت دریاها» و «پشت هیچستان» سپهری نیز در ادب معاصر نمونه هایی از این نوع است.

آتشی در آثار خود بارها از مکان هایی آرمانی سخن می گوید، مکان هایی چون «باغ زرین» یا «در شب پلنگستان دیزاشکن»، و از این که از آن شهر یا محل دور است و به آن نمی رسد احساس دل تنگی می کند. طرح پرداختن به این آرمان شهر در اندیشه و ذهن آتشی با روحيات اعتراض گونه او سازگار است. همچنین در این آرمان شهر رنگ اقلیم جنوب را می توان دید. او در شعر «انسان و جاده ها» پس از شرح طولانی از سفر خود، اوضاع نابسامان و احوال پریشان روزگار را در این سفر شرح می دهد تا این که به مقصد می رسد، به آرمان شهرش، همان «باغ زرین»، جایی که با دنیای کنونی ای که او در آن زندگی می کند فرسنگ ها فرق دارد. جایی که مردمانش بر خلاف مردمان امروزی همه لبخند بر لب دارند و از لطافت سرشارند:

در سفر زاده شدم
در کوچ طایفه خزان زده آدمها
در بغض عاطفه های وحشی و تاریک
و در آن زمان که سایه های پر خاشجوی مردان ستیزه گر
بر نجوای مبهم دره ها
و جنبش پنهان دشمنی آهنگ سایه ها
تجهیز می شد
و اندیشه لرزان زنان
در پشت عزم سترگ مردان پناه می جست ...
من در سفر زیسته ام
من با سفر زاده شده ام
شگفتا! که اینک توفقی نامیمون پس از سفری مقدس
مرا فرسوده کرده است
من دل بسته شده ام

دل‌بسته باغی زرین در سرزمینی دور

باغی زرین

با ساقه‌های لطیف لبخندها، شکوفه آشتی‌ها، جویبار پنجه‌ها

که از نسیم نفس‌ها و نوازش‌ها متلاطم است

(آتشی، ۱۳۸۶: ۵۳)

او در شعر «غم دل می‌توان ...» آرمان‌شهرش را با همه ویژگی‌های زادگاهش بیان می‌کند. یا شاید بر طبق آن لذات کودکی و طبیعت دشتستان، این مکان آرمانی را برای خود پی ریخته است. آرمان‌شهر او در این‌جا در عمق کوهستان «گیسکان» دشتستان و در مهد طبیعت بکر زاگرس پیر است. آری، آن‌جا جایی نیست جز «شب پلنگستان دیزاشکن»:

هنوز آن‌جا خبرهایی‌ست!

هنوز آن‌سوی کوه آوازهایی ساده می‌خوانند، که خورشید

درنگی می‌دهد - از پشت نخلستان

غروب غربت باز بیابان را.

هنوز آن‌جا سؤال چشم را در پهن‌دشت بهت

هزاران پاسخ وحشت‌فزای سرب و آهن نیست

هنوز آن‌جا سخن اندک، سکوت افزون

زمین زندگی‌کردن فراوان، یک وجب خاک زیادی بهر مردن نیست. ...

هنوز آن‌سوی کوه آوازهایی ساده می‌خوانند که مهتاب

چمن‌زاران رؤیای نجیب 'بازیاران' را

تماشا می‌کند از کوچه‌های آب ...

دلم مشتاق کوچی با تو زین 'مهمان‌کش' - شوم است

که در شب پلنگستان 'دیزاشکن'

پیاده هم‌سفر با آب‌های بی‌وطن باشیم

سوی آن‌سوی کوه آن‌جا

شبی مهمان‌عموهای من باشیم

(همان: ۲۳۴)

در آرمان‌شهر آتشی هیچ شری وجود ندارد او در واقع از مرز خیر و شر و بدی گذشته است. در آن‌جا آتشی با طبیعت به یگانگی رسیده است. همان‌طور که،

طرح آرمان‌شهر و ساخته و پرداخته‌شدن آن در ذهن انسان‌ها مستقیماً با اوضاع سیاسی،

اجتماعی، و اقتصادی حاکم بر جامعه و بر جهان، همچنین با روحيات انسان‌ها، ارتباط دارد (عالی‌عباس آباد، ۱۳۸۷: ۱۵۹).

او این آرمان‌شهر را بر اساس طبیعت طرح می‌ریزد و شرح می‌دهد. آرمان‌شهرش ویژگی‌های دوران جوانی و جنوب را در خود دارد. همان دورانی که او در طبیعت جنوب بهترین خاطره‌ها را تجربه کرده است.

۷. نتیجه‌گیری

نوستالژی (غم غربت) یکی از اصلی‌ترین و مهم‌ترین ویژگی‌های شعر منوچهر آتشی است. واضح است کسی چون آتشی، با آن حس انسان‌دوستانه‌اش، که هم خود را در برابر وحشت تمدن و صنعت بی‌رحم تنها می‌بیند و هم در این دنیای بیگانه دچار غم و نوستالژی نیرومند می‌شود، یاد دوران گذشته و رجوع به آن دوران در وجود او شکل بگیرد. غم غربت و یادکرد سرزمین مادری (اقلیم جنوب)، خاطرات کودکی، جوانی، مدرسه، عشق، و غیره که نوستالژی فردی شاعر را تشکیل می‌دهد در دفترهای نخستین او: *آهنگ دیگر، آواز خاک*، و *دیدار در فلق* بسیار پررنگ است، اما در مجموعه‌های بعدی، آتشی کم‌کم از جنوب رها می‌شود و غم غربت جمعی و بشری و گذشته باستانی ایران در او پررنگ می‌شود و می‌توان گفت عاطفه او در سیر رسیدن به بلوغ خود در این دفاتر کامل می‌شود. با یک چشم‌انداز کلی بر اشعار آتشی او را باید یکی از بزرگ‌ترین شاعران نوستالژی‌سرای پارسی‌گو دانست. شاید بتوان گفت آتشی در ادب معاصر، در کنار اخوان برجسته‌ترین عاطفه را به گذشته و غم غربت دارد. بی‌گمان بازگشت به گذشته در صورت خیالی بیش نیست و این‌که او همواره با اکنون در ستیز است قطعاً قصدی جز فراخواندن دیگران به صفای درون و سادگی در کنار دنیای متمدن امروزی ندارد. او در نتیجه مقایسه روزگار جدید و قدیم و فاصله بسیار با گذشته‌های دور و نزدیک راه به جایی نمی‌برد و دل سرشار از حسرت و ناکامی وی در آتش غم و رنج می‌سوزد و به خلق تصاویری دست می‌زند تا عمق آزرده‌گی و حسرت خویش را نمایش دهد.

منابع

آتشی، منوچهر (۱۳۸۶). *مجموعه اشعار*، ۲ جلد، تهران: نگاه.
آریانپور، منوچهر (۱۳۸۰). *فرهنگ پیشرو آریانپور، انگلیسی-فارسی*، ج ۴، تهران: جهان‌رایانه.

- اخوان ثالث، مهدی (۱۳۷۸). *از این اوستا*، تهران: زمستان.
- اصیل، حجت‌الله (۱۳۸۱). *آرمان‌شهر در اندیشه ایرانی*، تهران: چشمه.
- امامی، نصرالله (۱۳۷۸). *مبانی و روش‌های نقد ادبی*، تهران: جامی.
- باطنی، محمدرضا (۱۳۸۰). *فرهنگ معاصر، انگلیسی - فارسی*، تهران: فرهنگ معاصر.
- تاجدینی، محمدرضا (۱۳۸۴). «منوچهر آتشی، نیمای جنوب»، *ماه‌نامه حافظ*، ش ۲۲.
- تمیمی، فرخ (۱۳۸۵). *پانگ دره دیزاشکن*، تهران: ثالث.
- داد، سیما (۱۳۸۰). *فرهنگ اصطلاحات ادبی*، تهران: مروارید.
- دستغیب، عبدالعلی (۱۳۸۶). «منوچهر آتشی و اشعارش»، *نامه فرهنگستان* ۴/۹.
- زرقانی، مهدی (۱۳۸۷). *چشم‌انداز شعر معاصر ایران*، تهران: ثالث.
- شاملو، سعید (۱۳۷۵). *آسیب‌شناسی روانی*، تهران: نگاه.
- شریفیان، مهدی (۱۳۸۶). «بررسی فرایند نوستالژی در اشعار سهراب سپهری»، *پژوهش‌نامه ادب غنایی*، س ۵.
- عالی عباس‌آباد، یوسف (۱۳۸۷). «غم غربت در شعر معاصر»، *گوهر گویا*، ش ۶.
- فروید، زیگموند (بی‌تا). *روان‌شناسی*، ترجمه مهدی افشار، تهران: کاویان.
- قروانچاهی، عباس (۱۳۷۶). *ری‌را، مازندران: معین*.
- یاحسینی، سیدقاسم (۱۳۸۲). *آتشی در مسیر زندگی*، بوشهر: شروع.
- یونگ، کارل گوستاو (۱۳۷۰). *خاطرات، رؤیاهای، اندیشه‌ها*، ترجمه پروین فرامرزی، مشهد: آستان قدس رضوی.

